

نواموز رشد

• ماهنامه‌ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
 • برای دانش‌آموزان پایه‌های دوم
 و سوم دبستان
 • دوره‌ی سی‌ویکم • خرداد ۱۳۹۴
 • شماره‌ی پی‌درپی ۲۷۱
 • ۳۲ صفحه • ۶۵۰۰ ریال
 • www.roshdmag.ir



وزارت آموزش و پرورش
 سازمان پژوهش و برنامه‌ریزی آموزشی
 دفتر انتشارات و فناوری آموزشی



سلام خدای مهربانم!

خوش حالم که یک سال بزرگ تر شدم و خوش حالم که تابستان دارد می آید.
خداجان! این تابستان را برای من طولانی و پربرکت قرار بده!

فرخنده آهنی



- ۱ تابستان خوب / روزهای مهمم خردادماه ۲ دوچرخه
- ۴ تو فامیل مایی؟ ۶ اسباب بازی
- ۸ نامه های رسیده / پاسخ مسابقه ی دوستان آب ۱۰ دهنم آب افتاد
- ۱۱ زیارت ۱۲ ساکت! حرف نباشد ۱۴ جو
- ۱۶ قایق بازی ۱۸ قصه ریزه ۲۰ لطیفه / چیستان ۲۲ مادر بزرگ
- ۲۴ بادبادک بازی ۲۶ قصه ی دختر کوچولو
- ۲۸ معرفتی کتاب ۳۰ سرگرمی و ریاضی / چیستان ۳۳ پلیس



وزارت آموزش و پرورش
سازمان پژوهش و برنامه ریزی آموزشی
دفتر انتشارات و تکنولوژی آموزشی

ماهنامه ی آموزشی، تحلیلی و اطلاع رسانی
برای دانش آموزان پایه های دوم و سوم دبستان
دوره ی سی و یکم خرداد ۱۳۹۴ شماره ی بی دربی ۲۷۱

مدیر مسئول: محمد ناصری
سر دبیر: افسانه موسوی گرم رودی
مدیر داخلی: زهرا اسلامی
طراح گرافیک: فریبا بندی

نشانی دفتر مجله: تهران، خیابان ایرانشهر شمالی، پلاک ۲۶۶
صندوق پستی: ۶۵۸۱-۱۵۸۷۵
تلفن: ۰۲۱-۸۸۴۹۰۲۳۱
وبگاه: ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۷۸
www.roshdmag.ir
پیام نگار: noamooz@roshdmag.ir
نشانی مرکز بررسی آثار: تهران، صندوق پستی ۶۵۶۷-۱۵۸۷۵
تلفن: ۰۲۱-۸۸۳۰۵۷۷۲
شمارگان: ۹۴۰,۰۰۰ نسخه
چاپ: شرکت افست (سهامی عام)

کارشناسان داستان:
طاهره اید، ناصر کشاورز،
جعفر توننده جانی، کیلر ژوبرت،
زهرا پریخ، هدا حدادی، فرهاد حسن زاده،
عزت اله الوندی، نورا ملکی،
یگانه مرادی لاکه

کارشناسان شعر:
ناصر کشاورز،
افسانه شعبان نژاد، مهتری ماهوتی،
مریم اسلامی، سعیده موسوی زاده،
طیبه شامانی، عزت اله الوندی،
علی باباجانی، زهرا موسوی

تابستان خوب



دوست من سلام!

سال تحصیلی دارد تمام می‌شود. حالا تابستان را پیش رو داریم؛ اما تابستان زودتر از مدرسه‌ها تمام می‌شود. من می‌خواهم برنامه‌ریزی کنم و چند کتاب از کتابخانه یا از دوستانتان امانت بگیرم. چندتا هم از پول توجیبی‌هایم بخرم. یک برنامه‌ی ورزشی هم خوب است. اگر هم گاهی به دفتر و کتاب‌های مدرسه سر بزنیم، درس‌ها از ذهنمان پرواز نمی‌کنند؛ خلاصه با یک برنامه‌ی خوب می‌توانیم روزهای بهتری برای خود بسازیم.

افسانه موسوی گرمارودی

روزهای مهم خرداد

علی باباجانی



۱۳ خرداد: نیمه‌ی شعبان،

ولادت حضرت مهدی (عج)

آسمان و زمین نورانی و زیبا شده‌اند؛ چون روز تولد آخرین امام است. همان کسی که با ظهورش دنیا را پر از مهربانی و صفا می‌کند.

۱۴ خرداد: رحلت امام

خمینی (ره)

دختر امام می‌گوید: «مشغول درس خواندن بودم. ایشان با یک سینی چای وارد اتاق شدند. از جا بلند شدم و گفتم: «چرا شما زحمت کشیدید؟» ایشان خندیدند و گفتند: «چون کسی که درس می‌خواند، بسیار محترم است.»

۱۵ خرداد: قیام پانزده خرداد

سال‌ها قبل؛ در سال ۱۳۴۲، به دستور شاه مردمی که علیه او قیام کرده بودند، کشته شدند. در همان روز امام خمینی را هم دستگیر کردند؛ ولی مردم سال‌ها تلاش کردند تا سرانجام پیروز شدند.

۱ خرداد: ولادت امام حسین (ع)

در سخنان ارزشمند ایشان می‌خوانیم: «سعی کنید تن خود را سالم نگه دارید.»

۲ خرداد: ولادت حضرت ابوالفضل (س)، روز جانباز

حضرت ابوالفضل (س) را همه به خاطر وفاداری‌اش به برادر می‌شناسند. به خاطر جانبازی‌های آن حضرت در روز عاشورا، این روز را روز «جانباز» نامیده‌اند.

۳ خرداد: ولادت امام سجاد (ع) و روز آزادی خرمشهر

امام سجاد (ع): «خداوند! صدایم را در حضور آنان (پدر و مادر) ملایم کن، و قلبم را نسبت به آن‌ها مهربان فرما.»
- وقتی در ایران جنگ شده بود، دشمن می‌خواست شهرهای ما را یکی یکی اشغال کند؛ اما جوانان با غیرت نگذاشتند.

۹ خرداد: ولادت حضرت

علی اکبر (س)

ایشان پسر امام حسین (ع) بودند که به باوفایی و ادب مشهور شدند. روز تولد این جوان شجاع و وفادار را «روز جوان» نامیده‌اند.



دوچرخه



خواب دوچرخه‌ای

● مریم هاشم‌پور

من یک دوچرخه دارم
افتاده توی انبار
پهلوی بیل و ارّه
پهلوی جعبه ابزار

دیگر صدا ندارد
زنگ قلمبه‌ی آن
سالم نمانده چیزی
حتّی تلمبه‌ی آن

بیچاره این دوچرخه
خیلی به فکر بازی است
صد دفعه خواب دیده
توی دوچرخه سازی است!

دوچرخه

زهرا موسوی

هم من دوچرخه دارم
هم خواهرم سهیلا
اما شبیه هم نیست
اصلاً دوچرخه‌ی ما

قد دوچرخه‌ی من
مثل خودم دراز است
اما دوچرخه‌ی او
خیلی ظریف و ناز است

او می‌رود پیاده
من می‌روم سواره
چون که دوچرخه‌اش هست
یک جفت گوشواره



نصرت‌گر: حدیثه قرآن



تو فامیل مایی؟

قصه ما

● طاهره ایبد

آفتاب گردان سرش را بالا برده بود و زُل زده بود به خورشید.
پس! پس!
آفتاب گردان سرش را پایین برد. لای علفها، روی یک سنگ کوچک، یک آفتاب پرست کوتوله دید و گفت: «با منی؟»

آفتاب گردان سرش را بالا گرفت. با چشمهای گرد و قلنبه اش به او نگاه کرد و گفت: «پس با کی ام؟!»



آفتاب پرست گفت: «ما هر دو آفتاب داریم. پس حتماً فامیل هستیم. خواهر و برادری، پسرعمو، دخترعمویی، چیزی.»

آفتاب گردان از تعجب برگهایش باز شد. گفت: «چه ربطی دارد؟! من گیاهم، تو حیوانی!»

آفتاب پرست از روی سنگ پرید پایین. دور آفتاب گردان چرخید و گفت: «یعنی الکی من آفتاب پرستم تو آفتاب گردان؟»

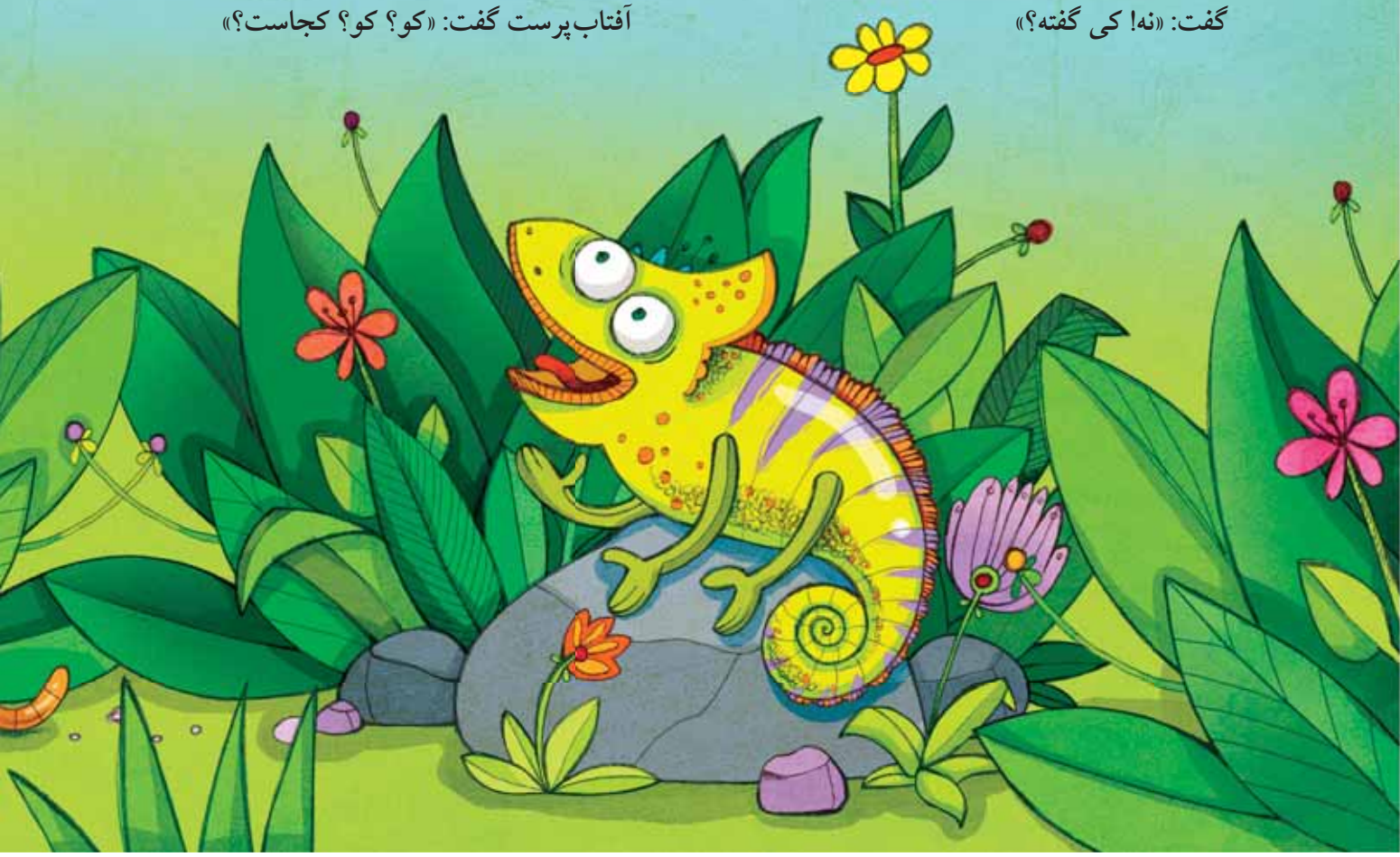
آفتاب گردان سرش را بلند کرد، گفت: «ما هیچ نسبتی با هم نداریم. برو، من حوصله ات را ندارم. تا هوا ابری نشده، می خواهم به آفتاب نگاه کنم.»

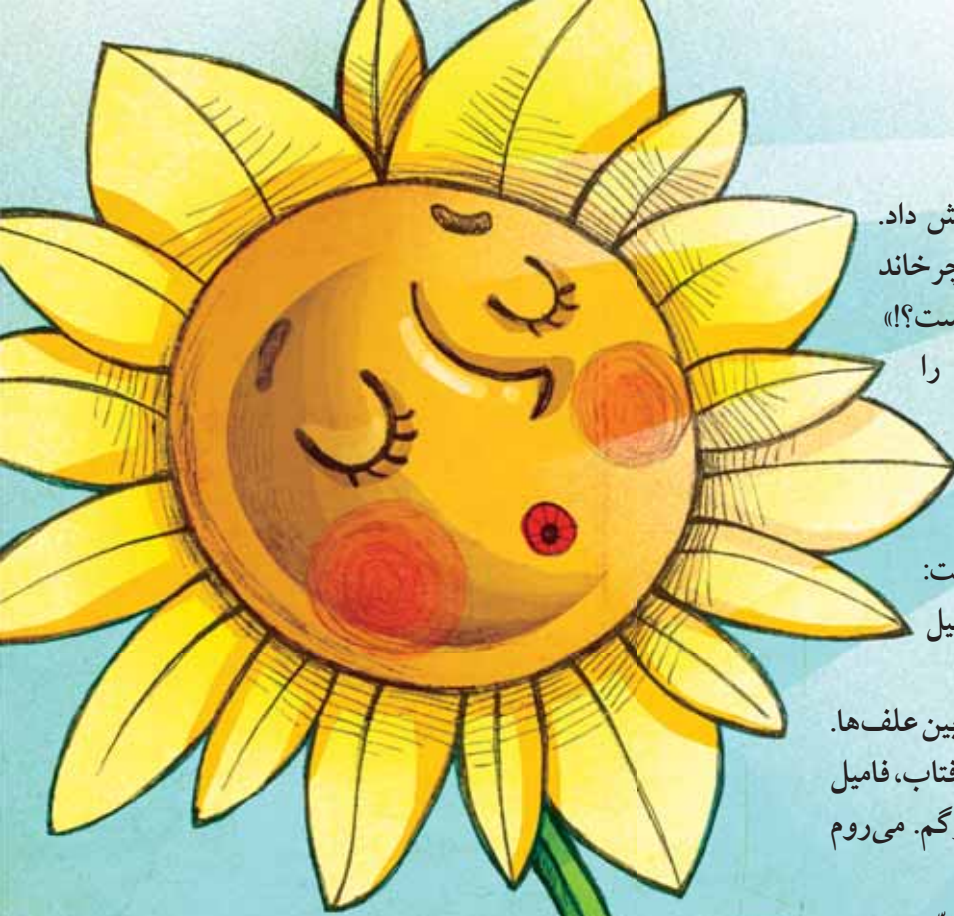
آفتاب پرست پرید روی سنگ. گفت: «به کی؟!»

آفتاب گردان از سر تا دم آفتاب پرست را نگاه کرد. گفت: «نه! کی گفته؟»

آفتاب گردان با صدای بلند گفت: «آآآفتاباب!»

آفتاب پرست گفت: «کو؟ کو؟ کجاست؟»





آفتاب گردان بی حوصله خورشید را نشانش داد. آفتاب پرست چشم‌های گرد و قلبه‌اش را چرخاند و به خورشید زُل زد و گفت: «بینم فامیلت است؟!» آفتاب گردان عصبانی شد. برگ‌هایش را جمع کرد. داد زد: «نه خیر! نه تو فامیل من هستی، نه من، فامیل آفتاب!» آفتاب پرست چشم‌های قلبه‌اش را چرخاند. به آفتاب گردان خیره شد. دهانش را کج کرد و گفت: «راست می‌گویی! تو با این اخلاقت نمی‌توانی فامیل من باشی!»

آفتاب پرست شانه‌اش را بالا انداخت. پرید بین علف‌ها. همان‌طور که می‌رفت، بلند گفت: «اما حتماً آفتاب، فامیل من است. شاید مامان بزرگم باشد یا بابابزرگم. می‌روم با او حرف بزنم.» فر فر از لای علف‌ها و سنگ‌ها به سمت تپه دوید.

آفتاب گردان دیگر آفتاب پرست را ندید؛ اما هر روز خم می‌شد. لای سنگ‌ها و علف‌ها را نگاه می‌کرد و از هر کسی که رد می‌شد، می‌پرسید: «شما یک آفتاب پرست کوتوله ندیدید که دنبال فامیلش می‌گشت؟»

تصویرگر: عاطفه شفیعی راد



اسباب بازی

بعد تر ترش

● علی اکبر زین العابدین

● تصویر گر: لاله ضیایی



● بعد ترش: بچه ها با شاخه های درختان بازی می کردند.

● اولش: کسی اسباب بازی نداشت.



● بعد تر ترش: بادبدمها ساخته شدند.

● بعد تر ترش: با خاک و گل، جفجغه درست کردند. توی جفجغه سنگ می انداختند تا صدا دهد.



بهبتر است کشور ما
کنار دریا باشد که یک
کمی آب تنی کنیم.

حالا بگویید کشور ما
کجای نقشه قرار دارد؟

بعد تر تر تر تر ترش: یک آقای نقشه کش، پازل را درست کرد.



بچه های عزیز! برای همه
توپ آورده ام. دیگر
لازم نیست همه تان
دنبال یک توپ بدوید و
خسته شوید.

الان گل می زنم.

بعد تر تر تر تر ترش: بازی های توپی شروع شد.



خانم ما داریم رنگ ها
رامی کنیم و بغل هم
می گذاریم تا زودتر برنده
شویم!

باید کاری کنید که
هر طرف مکعب از
یک رنگ جور شود...
هی! تو داری چه کار
می کنی؟

بعد تر تر تر تر تر ترش: یک مکعب جالبی به نام رویک درست شد.



من رسیده ام
به ابرها!

برج من از
برج میلاد هم
بلندتر است.

یک برجی
ساخته ام از
برج آزادی
بلندتر!

بعد تر تر تر تر تر ترش: لگو بازی شروع شد.



سلام بابا!... دیکش
... آخ! ببخشید.

سلام پسر... آخ!

بعد تر تر تر تر تر ترش: بازی های هوشمند، طرفداران زیادی پیدا کردند.

برندگان مسابقه دوستان آب

کارت هدیه

ده برنده جایزه ۲
۵۰۰ هزار تومانی

- **اصفهان:** ایلمه اسلامی
- **اهواز:** محمدصادق عبودی زاده
- **بوانات فارس:** محمدرضا بارونی
- **تهران:** مهیار عبدالله پور / مهدی جعفری / زهرا زمانپور کوهستانی / محمدامین حجّتی
- **سیزوار:** هانیه متحد
- **کرج:** فرهاد طاشی
- **مشهد:** مانده ناظری

کارت هدیه

صد برنده جایزه ۲
۵۰۰ هزار تومانی

- **فلاورجان:** حسین محمدی ● **قم:** محدثه عابدین لو / عباس هنرمند / زهرا فتحی / زینب مهدوی خو / زهرا کاظمی نگار / مبینا بهلولی / پرستو اژدرپور ● **کازرون:** مریم زحمتکش ● **کاشان:** سمانه ملکیان / هستی حدادی نیاسر ● **کرج:** یگانه حبیبی ● **کرمان:** شایان فدایی ● **گز برخوار (اصفهان):** صدرا ذکاوتمند ● **لارستان:** معصومه نجیب زاده ● **ممسنی (فارس):** شایلا گودرزی ● **مشهد:** سارا جراح زاده / سیده نگین حسینی / محمدتین زارعی / اسرا حسینی / زهرا جوان / ابوالفضل قمری یدکی ● **ملارد (تهران):** آتنا جمور ● **نصف آباد (اصفهان):** علیرضا اسحاقی ● **نیشابور:** هستی مستعلی / فاطمه عابدی / مبینا انتظاری / متینا سبزواری / زهرا شورگشتی / زهرا سوقندی / کوثر نجفی / ریحانه برهانی / مهدیه نعمتی / بیتا قیاسی ● **یزد (باقق):** آیدا مسعودی ● **یزد:** پارسا عرب / ریحانه سادات میرتحلیلی

- **اردبیل:** معصومه
- **حسن زاده** ● **ارومیه:** سما
- **زینال زاده** ● **اسدآباد (همدان):**
- **محمدپارسا زوری** ● **اصفهان:** ساجده غلامی
- **فشارکی / آوا رحیمی / رزیتا شهبواری / اسماء**
- **سلیمی پور / حدیث مرادیان / بابل:** هستی میرزا آقاییار /
- **فاطمه جعفرزاده** ● **بانه:** نسیم قادری / بناز شریف زاده
- **برازجان (بوشهر):** نگار شنبیدی ● **بشرویه (خراسان جنوبی):**
- **حجت الهام یخش** ● **بندر ترکمن:** رثوف خرمالی / سینا طغان نیازی
- **بوانات:** نیما محمدی / امیرحسین بهجت / یاسین عباسی / صبا بارونی
- **بوشهر:** علی انصاری ● **بوئین میاندشت:** مهدی دوست محمدی
- **بیرجند:** پویان گرایلی ● **پارس آباد (اردبیل):** عسل بهزاد / سمانه
- **بابایی / مهسا خیرخواه / زهرا بابایی** ● **تهران:** بارید اختیاری / یوسف
- **ذوالفقار طلب / کامیاب غفاری / احسان قائینی / حدیث امینی / رعنا امینی / آریا**
- **بختیاری / رضا عسگری / فاطمه عیوضی / ملاحاجلو / مهدی علیدوست / نازیلا**
- **اسکندری / کسری نعمت الهی / ریحانه بیدی / زینب رحیمی / امیرحسین**
- **قادری / مبینا قبادی / کسری احمدی / مهشید یوسف زاده / آراد رمضان**
- **فرخانی / رونیا افضلی / بنیامین خوش رو / پوریا مهاجری** ● **تبریز:** صدرا
- **پژوهی بارنجی / امیرحسین عیوضی** ● **حسین آباد پشت بسطام**
- **(شاهرود):** حمیدرضا قاسمی ● **خمینی شهر:** بهاره امیریان / غزل
- **صرامی** ● **دیواندره (کردستان):** احسن لطفی ● **رفسنجان:**
- **فاطمه سلیمی** ● **زنجان:** نیما آقاخانی ● **سیزوار:** حامد
- **باشتنی** ● **سلمان شهر (مازندران):** فاطمه دشتکی
- **سورمق، آباده (شیراز):** یگانه سادات محمدی
- **شادگان (خوزستان):** سیده حورا
- **کلبتی موسوی / زینب**
- **حزباوی فلاحیه / رقیه**
- **بیش فر**

* بقیه ی شرکت کنندگان یک کارت یادگاری دریافت خواهند کرد.



دهنم آب افتاد

● علیرضا متولّی

پارسال ماه رمضان، هوا خیلی گرم بود. من بعضی روزها روزهی کله‌گنجشکی می‌گرفتم؛ اما خواهرم همه‌ی روزهایش را کامل می‌گرفت.

یک روز که تشنه بودم، از خواهرم آب خواستم، او هم برایم آب آورد. وقت ناهار هم، مادر برایم غذا گرم کرد و خوردم.

به مریم گفتم: «تو نمی‌خوری؟»

مریم گفت: «من که روزهام کله‌گنجشکی نیست! ولی دهنم آب افتاد.»

دلم سوخت و گفتم: «پس من هم نمی‌خورم!»

خجالت کشیدم. چون خود من هم وقتی می‌دیدم کسی غذا می‌خورد، دلم می‌خواست غذا بخورم.

از آن به بعد یواشکی توی آشپزخانه ناهار خوردم؛ تا دهن کسی آب نیفتد!

● تصویرگر: نسیم بهاری



زیارت

● غلامرضا حیدری ابهری

قهرمانان و شاعران را می‌گذارند؟ برای این که مردم به یاد آن‌ها باشند و از زندگی آنان الگو بگیرند. زیارت امامان و امامزاده‌ها هم برای همین است که ما همیشه به یاد آن‌ها باشیم و زندگی آنان را الگوی خود قرار دهیم. مثلاً وقتی ما به زیارت امام (ع) می‌رویم، به یاد مهربانی، ادب و اخلاق خوب او می‌افتیم. بعد هم تلاش می‌کنیم مثل آن بزرگوار مهربان و خوش اخلاق باشیم و با مردم مؤدبانه حرف بزنیم.

* چرا ما به زیارت امام‌ها و امامزاده‌ها می‌رویم؟ می‌دانی چرا روی خیلی از خیابان‌ها، میدان‌ها، دانشگاه‌ها و حتی فرودگاه‌ها نام دانشمندان و



● تصویرگر: نسیم بهاری

ساکت! حرف نباشد

• جعفر توزنده‌جانی

در یک روز برفی پیرزن جلوی خانه‌اش، کلاغی را دید که روی زمین افتاده بود. پیرزن کلاغ را برداشت و برد گذاشت زیر لحافِ کرسی. کلاغ کم‌کم گرم شد. بال‌هایش را باز کرد و رفت جلوی پنجره نشست. بیرون سرد بود و برف می‌بارید. پیرزن بدون توجه به کلاغ کارهایش را انجام می‌داد. تا این‌که شب شد، چراغ را خاموش کرد و خوابید.

صبح زود وقتی پیرزن از خواب بیدار شد، دید

پیرزنی بود که تنها زندگی می‌کرد. او زن خوبی بود؛ اما یک عیب بزرگ داشت. چه عیبی؟ داستان را بخوانید متوجه می‌شوید.



خانه‌اش مرتب شده است. سماور قُل قُل می‌کند؛ چایی دم کشیده و روی سفره چند نان تازه، کره، پنیر و مرباست. کلاغ هم نشسته جلوی پنجره و دارد برف‌ها را تماشا می‌کند. پیرزن فهمید هرچه هست زیر سر همین کلاغ است. شب خودش را به خواب زد تا ببیند چه خبر است. نزدیک‌های صبح کلاغ جلدش را باز کرد. از داخل آن دختری مثل ماه بیرون آمد و مشغول کار شد. سماور را روشن کرد. وقتی چای دم کشید، سفره را انداخت. بعد با دستش اشاره کرد و در چشم به‌هم زدنی سفره پر از کره، پنیر و نان تازه شد. کارش که تمام شد دوباره رفت داخل جلدش و سر تاقچه، کنار پنجره نشست. پیرزن فکر کرد اگر دختر تمام زمستان پیشش بماند دیگر تنها نیست و هرچه بخواهد برایش فراهم می‌کند.

صبح روز بعد تا دختر از جلد کلاغی‌اش بیرون آمد، پیرزن آهسته جلد را برداشت و پنهان کرد. دختر کارش که تمام شد خواست جلدش را تنش کند؛ اما هرچه گشت، نبود. دختر فهمید کار، کار پیرزن است. از پیرزن خواست که جلدش را به او پس بدهد؛ چون او دختر شاه پریان است و بدون آن نمی‌تواند به سرزمین خودش برگردد. پیرزن گفت: «ساکت! حرف نباشد!»

دخترک سه‌روز در خانه پیرزن ماند و کار کرد و کار کرد و هر روز به پیرزن گفت جلدش را بدهد؛ ولی هر بار پیرزن

فقط می‌گفت: «ساکت! حرف نباشد!»

روز چهارم پیرزن جلد را از توی صندوق‌خانه در آورد جلد، نرم بود و کش می‌آمد. دستش را کرد توی جلد که دخترک از راه رسید و گفت: «نه این کار را نکن!»

پیرزن مثل همیشه گفت: «ساکت! حرف نباشد!» یک‌دفعه جلد تمام بدنش را گرفت و پیرزن کلاغ شد. و به پرواز در آمد. آن‌قدر بالای ده پرواز کرد که غروب شد. غروب خوش حال و راضی به خانه برگشت؛ اما وقتی خواست جلد را از تنش در بیاورد هر کار کرد نشد که نشد. دخترک را صدا کرد. دختر که مشغول کار در خانه بود نگاهی کرد و با خنده گفت: «ساکت! حرف نباشد!»

پیرزن هر کار کرد نتوانست از جلد بیرون بیاید. کم‌کم احساس کرد نمی‌تواند درست نفس بکشد. به التماس کردن افتاد؛ اما دخترک مرتب می‌گفت: «ساکت! حرف نباشد.» پیرزن بی‌حال روی زمین افتاد. دخترک جلو آمد و جلد را از تن پیرزن در آورد و برایش لیوانی آب آورد و گفت: «این جلد برای همه نیست، آدم را به دردسر می‌اندازد؛ اما تو اجازه‌ی حرف به کسی نمی‌دهی!»

پیرزن نفسش جا آمد و رنگ و رویش برگشت. دخترک جلد را به دست گرفت و گفت: «حالا اجازه می‌دهی بروم؟»

پیرزن گفت: «برو به امان خدا!»

دخترک گفت: «نترس! باز هم می‌آیم.»

پیرزن گفت: «لازم نیست.»

دخترک با خنده گفت: «ساکت! حرف نباشد!»

ولی از آن روز به بعد پیرزن دیگر به کسی

نگفت: «ساکت! حرف نباشد.»



تصویر: گز، حریفه قربان

جَوّ

جالب و خواندنی

● مجید عمیق



هوایی که کره‌ی زمین را در میان گرفته است، جوّ یا اتمسفر نام دارد. جوّ زمین از مخلوط گازهای مختلف تشکیل شده است. جوّ زمین را نمی‌توانیم ببینیم؛ ولی تأثیرات آن را می‌توانیم مشاهده کنیم. جریان هوا یا همان باد به دلیل وجود جوّ به وجود می‌آید.

می‌توانید تصوّر کنید اگر زمین جو نداشت چه اتفاقی می‌افتاد؟

- جوّ زمین از رسیدن تابش پرتوهای خطرناک خورشید جلوگیری می‌کند. این پرتوها موجب سرطان پوست می‌شود.





– ما به کمک اکسیژن موجود در جوّ زمین می‌توانیم تنفس کنیم.

– جو، گرمای خورشید را در خود نگه می‌دارد. اگر جو نبود نور خورشید ما را می‌سوزاند یا شب‌ها که از نور خورشید خبری نیست، کره‌ی زمین سرد می‌شد و یخ می‌بست.

– اگر جو نبود از جریان هوا هم خبری نبود. آن وقت پرندگان نمی‌توانستند پرواز کنند. ما هم نمی‌توانستیم با هواپیما در هوا پرواز کنیم. چون پرندگان و هواپیماها به کمک جریان هوا می‌توانند از روی زمین به هوا بلند شوند.

– گرده‌ی گیاهان هم به کمک باد و پرندگان و بعضی حشرات جابه‌جا می‌شوند. بنابراین گرده‌افشانی هم روی نمی‌داد.

– حتماً می‌دانید که برای حرف زدن و شنیدن صدای

یکدیگر، باید امواج صوتی جابه‌جا شوند و این جابه‌جایی را هوا منتقل می‌کند. پس اگر هوا وجود نداشت، صدای یکدیگر را نمی‌توانستیم بشنویم.

– جریان هوا یا برخورد هوای گرم و سرد، شرایط آب‌وهوایی گوناگونی را به وجود می‌آورد و باعث به وجود آمدن برف و باران می‌شود. بنابراین بدون جو، کره‌ی زمین به بیابان تبدیل می‌شد.

* آفرینش پر از شگفتی‌های گوناگون است که ما را با عظمت و قدرت خداوند آشنا می‌کند.


ببین و بساز

طرح: فاطمه رادپور
اجرا: فاطمه نجاریان
عکاس: اعظم لاریجانی

قایق بازی

همه‌ی ما بازی با قایق کاغذی را بلدیم؛ اما حالا می‌خواهیم با استفاده از مواد جدید و فکرهای تازه قایق‌های دیگری بسازیم؛ مثلاً با استفاده از دور ریختنی‌ها!

مواد مورد نیاز: قوطی شوینده‌ها و نوشیدنی‌ها، چوب بستنی، ظروف یک‌بار مصرف، مواد طبیعی (مثل پوست گردو، پوست تخم‌مرغ)، چسب مایع، کاغذهای رنگی و کادو، روزنامه، ابزار نقاشی (گواش)، قیچی، شاخه‌ی خشک درخت یا سیخ کباب چوبی.
به شکل قایق‌ها از گذشته تا امروز توجه کن. بین از چه اجزایی ساخته شده‌اند. ما بیشتر به شکل ظاهری آن‌ها؛ یعنی بدنه و بادبان، توجه داریم.



با گذاشتن چیزهای مختلف روی آب آزمایش کن. کدام یک بهتر روی آب می ماند و فرو نمی رود.
حالا آن را رنگ آمیزی کن و با چسباندن کاغذ رنگی، اجزای آن را مشخص و تزئین کن.
ته سیخ کباب یا شاخه‌ی خشک را درون مهره‌ی کوچکی که سوراخ دارد بچسبان و یا یک تکه کاغذ دور آن پیچ. حالا به کمک چسب به کف قایق بچسبان.
قایق آماده‌ی مسابقه است.

کولر پیر کار

● افسانه موسوی گرمارودی

کولر سه روز پشت هم کار کرد و گفت:
 «پوف... پوف... سرما، پوف... پوف... سرما.»
 کولر پنج روز کار کرد و گفت: «پوف... پوف...
 سرما، پوف... پوف... سرما.»
 بالاخره روز هفتم از کار زیاد تب کرد.
 آن وقت گفت: «هوف... هوف... گرما... هوف...
 هوف... گرما...»



شاخ‌های بچه‌گرگدن ● کلر ژوبرت

بچه‌گرگدن دلش می‌خواست خیلی زود بزرگ شود. به دوستانش می‌گفت: «هر وقت شاخ‌هایم در بیانند می‌آیم بازی. الان کار دارم.» و توی آب برکه به عکسش نگاه می‌کرد و آه می‌کشید.
 یک شب فرشته‌ی کرگدن‌ها به خوابش آمد و گفت: «اگر بخواهی، شاخ‌دارت می‌کنم؛ ولی آن وقت دیگر بچه نیستی. بعد از این هم شاید هیچ وقت نتوانی بازی کنی.»
 صبح روز بعد، بچه‌گرگدن بدو بدو تا برکه رفت و به عکس خودش توی آب نگاه کرد. نفس راحتی کشید و پیش دوستانش دوید. یکی از آنها پرسید: «پس شاخ‌هایت کو؟»
 بچه‌گرگدن خندید و گفت: «شاخ می‌خواهم چه کار؟» و مشغول بازی شد.





چرخونک

• یگانه مرادی لاکه

چرخونکِ وسطِ فروشگاهِ تند چرخیدن را خیلی دوست داشت. تا یک مشتری به آن دست می‌زد، تند و تند و تند می‌چرخید.
 مشتری‌ها بالاخره به لباس‌فروش شکایت کردند: «آقا این جالباسی خراب است. این قدر تند می‌چرخد، که نمی‌شود لباس‌ها را دید!»
 لباس‌فروش هم چرخونک را گذاشت دم در تا بفروشد. اسباب‌بازی‌فروش آن را خرید و به مغازه‌اش برد.
 حالا چرخونک خوش حال است؛ چون وقتی می‌چرخد عروسک‌ها فریاد می‌کشند: «چرخونک تندترش کن. تندتر و تندترش کن!»

پدر: خب پسرم بگو بینم امروز به
مامانت کمک کردی؟

پسر: بله بابا! من ظرف‌های شسته را
خشک کردم.

دختر: من هم کمک کردم و خُرده
ظرف‌های امین را جمع کردم!!!



علیرضا شفیعی فر

بیمار: آقای دکتر، من هر
شب چندبار زیر تختم را نگاه می‌کنم که مبادا
کسی زیر تختم باشد.

دکتر: شما به چندین جلسه درمان احتیاج دارید و هر هفته باید
تشریف بیاورید.

بیمار: متشکرم، احتیاجی نیست همان درمان همسرم بهتر است.

دکتر: چه درمانی؟

بیمار: همسرم گفته درمانم این است که پایه‌های تختم را بپرَد!!!



اولی: این همه آدم برای چی دارند می‌دوند؟

دومی: آن‌ها دارند مسابقه می‌دهند که جام قهرمانی را به دست بیاورند.

اولی: آنوقت جام را به چه کسی می‌دهند؟

دومی: خب معلوم است، به کسی که برنده شود.

اولی: پس بقیه چرا می‌دوند؟!!!





چیست این
چیست آن

ناصر کشاورز

۱

توی باغی، چلچراغی
تُردکی، سبزه کلاهی
قرمزی، زردی، سیاهی



تصویرگر: حدیثه قریان

۲

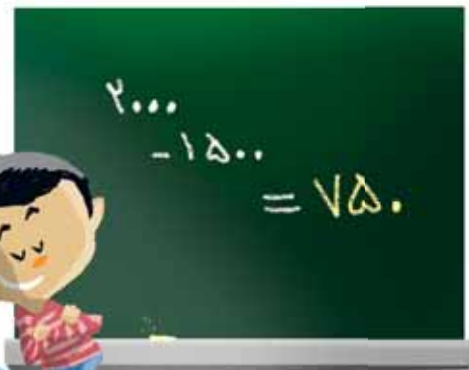
این خانه‌ی در بسته
از راه سفر خسته
دیدم دم در آمد
با خط و خبر آمد

جواب در صفحه ۲۹

اولی: آخ مُردم از خستگی! فکر نمی کردم که
بتوانیم خودمان را به بالای تپه برسانیم. نمی دانم
چرا این قدر سخت بود!
دومی: من هم خسته شدم. تمام مدّت ترمز را نگه
داشته بودم تا به عقب برنگردیم!!!



معلّم: اگر ۱۵۰۰ تومان خرید کنید و ۲۰۰۰ تومان
پول بدهید، چه قدر باید پس بگیرید؟
شاگرد: ۷۵۰ تومان.
معلّم: چه طوری حساب کردی؟
شاگرد: اجازه! چانه زدیم!!!



تصویرگر: سام سلماسی

مادر بزرگ

● عزت‌اله الوندی

ما بچه‌های بی‌تریستی نبودیم، اما گاهی آنقدر شیطنت‌هایمان زیاد می‌شد، که مادر بزرگ با یک پشت دستی یا یک نیشگون کوچولو تربیتمان می‌کرد.

آن شب کلی مهمان داشتیم. همه توی حیاط خانه نشسته بودیم. یکی از شب‌های تابستان بود. صدای جیرجیرک‌ها به گوش می‌رسید. گاهی نیش پشه‌ای مودی حسابی کبابمان می‌کرد. شام کله‌پاچه داشتیم. مادر بزرگ کنار سماور نشسته بود و مراقب بود که

قند اضافی نخوریم. ابراهیم، پسر خاله‌ام، به جای دوتا قند سه‌تا برداشت. مادر بزرگ به شوخی با مگس‌کش به پشت دست او زد و انگشت اشاره‌اش را چندبار تکان داد: «یه دونه قند! یه دونه نقل!»

بوی کله‌پاچه توی حیاط پیچیده بود. حتی دهن خفاش‌ها هم که توی تاریکی ویراژ می‌دادند، آب افتاده بود. همه منتظر بودیم مادر بزرگ سهم هر کس را توی بشقابش بگذارد.



بزنیم توی سرمان و برای مادر بزرگ گریه و زاری راه
بیندازیم: اما یکهو مادر بزرگ سرش را بلند کرد و گفت:
«من که طوریم نیست!»

دایی گفت: «ننه جان! ما را نصف عمر کردی!»
مادر بزرگ گفت: «خدا را شکر برق آمد و گرنه...»
بعد ادامه داد: «وقتی برق رفت، توی تاریکی همه
هجوم آوردند به سینی کله پاچه! کلی سقلمه خوردم؛ اما
خدا را شکر هیچ کس موفق نشد چیزی بردارد.»
این را گفت و زیر چشمی به یک طرف نگاه کرد.
چون یادش مانده بود بیشتر از کدام طرف سفره به سینی
کله پاچه حمله شده بود. بشقاب‌ها را یکی یکی برداشت
و مشغول تقسیم شد.
آن شب، آن قدر خندیدیم که اصلاً مزه‌ی کله پاچه
را نفهمیدیم.

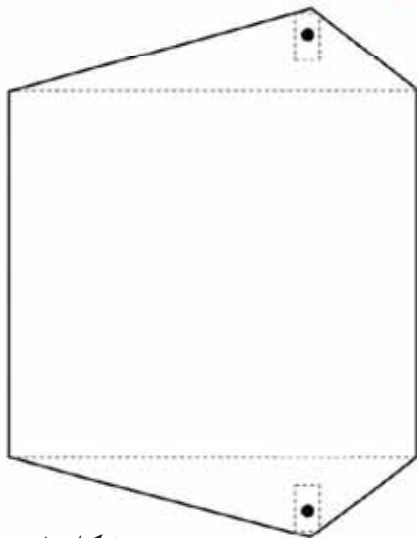
سفره‌ی بزرگ پهن شد. مادر بزرگ اوّل برای هر کس
توی کاسه‌های سفالی لعاب دار، آب گوشت ریخت. بعد
کله پاچه و سیرابی شیردان‌ها را توی یک سینی بزرگ
گذاشت. ما به امید این که زود به سهم کله پاچه برسیم،
زود آب گوشت‌ها را خوردیم و منتظر شدیم؛ اما...
یک دفعه برق رفت. بچه‌های کوچولو جیغشان درآمد.
توی تاریکی صدای بابا را شنیدم که گفت: «ای وای!
این کبریت هم که نم کشیده!»

پسر خاله بزرگه داد زد: «خاله! شمع بیار!»
یک دفعه برق آمد. وقتی سفره روشن شد، همه از
تعجب شاخ درآوریم. مادر بزرگ مثل پرنده‌ای که
بچه‌هایش را زیر بال و پرش گرفته
باشد، روی سینی کله پاچه
افتاده بود. همه ترسیدیم.
مامانم جیغ کشید:
«خدا مرگم بده!...»
کم مانده بود همه

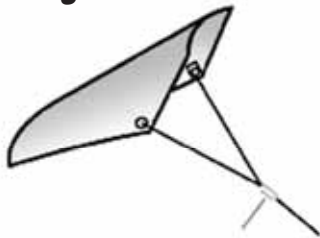
بادبادک بازی

محمد کرام‌الدینی

جالب و خواندنی



شکل ۱



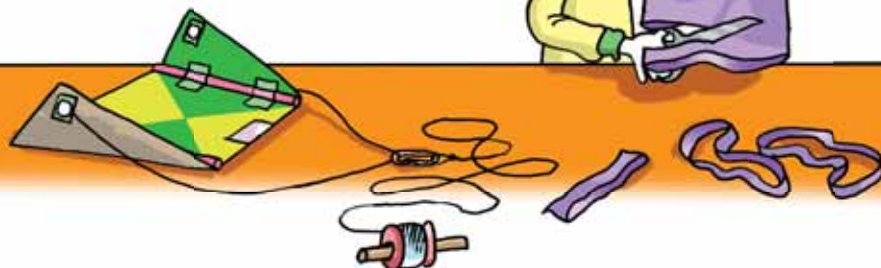
آیا تا کنون بادبادک بازی کرده‌اید؟ آیا تا حالا خودتان بادبادک ساخته‌اید؟ اگر ساخته‌اید، آیا توانسته‌اید آن را خوب به پرواز درآورید؟ آیا فکر می‌کنید دم بادبادک بر پرواز آن اثر دارد؟

مواد مورد نیاز:

- کاغذ آ ۴
- قیچی
- نخ محکم، مانند نخ نایلونی
- نوار چسب
- نی آشامیدنی ۲ عدد
- خط کش
- گیره‌ی کاغذ
- کیسه‌ی پلاستیکی
- مکانی مناسب در فضای باز



- ۱) شکلی مانند شکل ۱ روی یک کاغذ آ ۴ رسم کنید.
 - ۲) با دقت اطراف شکل را قیچی کنید.
- می‌توانید آن را رنگ آمیزی کنید. دو عدد نی آشامیدنی را در محل‌های تعیین شده با نوار چسب بچسبانید و قسمت‌های اضافی آن‌ها را قیچی کنید.
- ۳) روی قسمتی که در تصویر مشخص شده، نوار چسب بچسبانید؛ طوری که نوار چسب‌ها روی دایره‌های





تصویرگر: سام سلماسی



۱۲) بلندی دُم بادبادکتان را به ۵ متر برسانید. آن را به پرواز درآورید. پرواز آن با حالت‌های قبل چه تفاوتی دارد؟ فکر می‌کنید علت این تفاوت در چیست؟

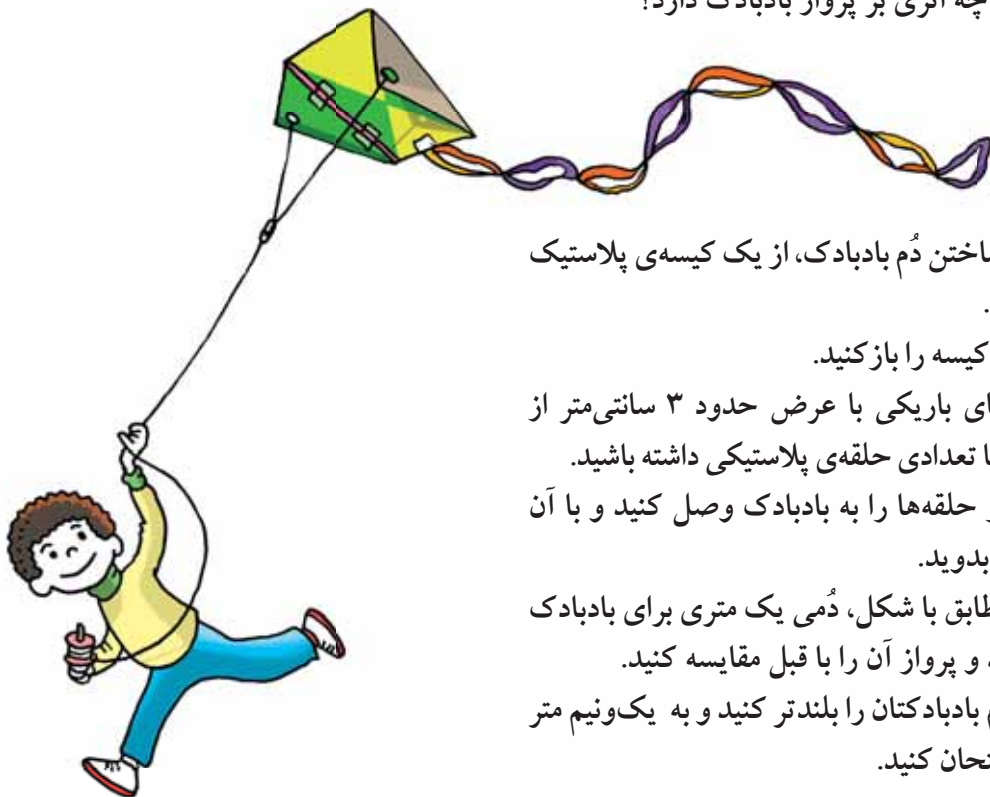
نتیجه:

بدون دُم: بادبادک می‌چرخد و درست پرواز نمی‌کند.
دم ۱۰ سانتی متری، پایدارتر می‌شود؛ ولی باز هم می‌چرخد.
دم ۱ متری، مناسب است.
دم ۵ متری، سنگین می‌شود و درست پرواز نمی‌کند.
دم ۳ تا ۸ برابر طول بادبادک مناسب است.

سیاه را بپوشانند. محل‌های دایره‌های سیاه را سوراخ کنید.
۴) دو تکه نخ حدود ۴۵ سانتی متر بپُرید. یک سر هر کدام را از یکی از سوراخ‌ها عبور دهید و محکم گره بزنید؛ نباید گره‌های شما کاغذ را پاره کنند. انتهای دیگر این دو نخ را به یک گیره‌ی کاغذ، گره بزنید.

۵) حدود یک متر از نخ را بپُرید و انتهای آن را به گیره‌ی کاغذ گره بزنید. بادبادک شما حاضر است. آن را به پرواز درآورید.

۶) اول درحالی که سر نخ را در دست گرفته‌اید، با آن راه بروید و سپس سعی کنید با آن بدوید. راه رفتن یا دویدن شما چه اثری بر پرواز بادبادک دارد؟



۷) برای ساختن دُم بادبادک، از یک کیسه‌ی پلاستیک استفاده کنید.

چروک‌های کیسه را باز کنید.

۸) نوارهای باریکی با عرض حدود ۳ سانتی متر از کیسه بپُرید تا تعدادی حلقه‌ی پلاستیکی داشته باشید.

۹) یکی از حلقه‌ها را به بادبادک وصل کنید و با آن راه بروید یا بدوید.

۱۰) حالا مطابق با شکل، دُمی یک متری برای بادبادک خود بسازید و پرواز آن را با قبل مقایسه کنید.

۱۱) حالا دُم بادبادکتان را بلندتر کنید و به یک و نیم متر برسانید و امتحان کنید.

قصه دختر کوچولو

○ کلر ژوبرت

صبا پرسید: «می‌دانی چرا دروغ گفتن خوب نیست پدر بزرگ؟»

پدر بزرگ گفت: «خب، اگر کسی زیاد دروغ بگوید، حرفش را دیگر باور نمی‌کنند.»

صبا اخم کرد و گفت: «این را که همه می‌دانند. خودم بگویم؟»

پدر بزرگ خندید و گفت: «آره خودت بگو.»

صبا روی زانوی پدر بزرگ نشست و گفت: «یکی بود یکی نبود. یک دختر کوچکی بود که یک ساعت قشنگ را یواشکی برده بود مدرسه. چون هی بچه‌ها یک چیزهایی می‌آوردند که پز بدهند. دختر کوچک هم دلش می‌خواست پز بدهد خب.»

پدر بزرگ سر تکان داد و گفت: «خب؟»

صبا گفت: «یک دفعه خانم ناظم آمد و گفت: «مگر نگفتم چیزی نیاورید مدرسه؟»

دختر کوچک زود فکری کرد و گفت: «من این ساعت را پیدایش کرده‌ام. صبح توی راه مدرسه، دیدم سه بچه گربه به یک چیزی نگاه می‌کنند. آن وقت کیش کیش شان کردم. آن وقت دیدم یک ساعت قشنگ توی باغچه افتاده. آن وقت...» و دختر کوچک هی تعریف کرد.

آخرش هم خانم ناظم ساعت را گرفت و گفت: «توی دفتر می‌ماند تا صاحبش پیدا شود. حالا فهمیدی چرا

دروغ گفتن خوب

نیست، پدر بزرگ؟»

پدر بزرگ سر تکان

داد که نه. صبا گفت:

«کمی فکر کنید خب. دختر

کوچک فقط می‌خواست یک

دروغ کوچولو بگوید که دعواش

نکنند. ولی هی مجبور شد یک عالم

دروغ دیگر هم بگوید. خیلی خسته شد.

خیلی غصه خورد. خیلی هم ترسید که خانم

ناظم جلوی همه به او بگوید دروغگو. فهمیدی

پدر بزرگ؟»

پدر بزرگ خندید و با مهربانی پرسید: «حالا ساعت

قشنگ من کو؟»

صبا دست‌هایش را دور گردن پدر بزرگ

انداخت و گفت: «خب، توی دفتر خانم ناظم

است دیگر! گفتم خوب مواظبش باشد تا

صاحبش بیاید.»



معرفی کتاب



نام کتاب: مجموعه پیامبر و قصه‌هایش
نویسنده: غلامرضا حیدری ابهری
ناشر: نشر جمال
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۷۱۱۷-۶۶۴۸۷۱۱۷



نام کتاب: شکلاتی خرمالویی
نویسنده: سرو کتبی
ناشر: پیدایش
تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۰۲۷۰-۶۶۹۷۰۲۷۰



نام کتاب: مجموعه قصه نمایش کودکان
نویسنده: مهری ماهوتی
ناشر: سوره مهر
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۶۰۹۹۳-۶۶۴۶۰۹۹۳



نام کتاب: من نماز را دوست دارم
نویسنده: ناصر نادری
ناشر: نشر ذکر
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۶۸۲۶۳-۶۶۴۶۸۲۶۳



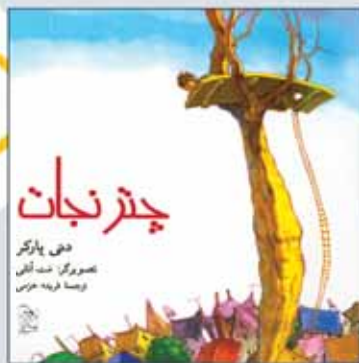
نام کتاب: چه مهربان است خدا (مجموعه ۱۰ جلدی)
نویسنده: مهری ماهوتی
ناشر: نشر طلایی
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۸۳۰۶۶-۶۶۴۸۳۰۶۶



نام کتاب: دُم گریه‌ها را بخش
سروده: طیبه شامانی
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۱۱۵-۸۸۹۶۴۱۱۵



نام کتاب: مامان کله دودکشی
نویسنده: الهام مزارعی
ناشر: نشر آفاق
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷-۶۶۴۱۳۳۶۷



نام کتاب: چتر نجات
نویسنده: دنی پارکر
مترجم: فریده خرمی
ناشر: نشر آفریگان
تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷-۶۶۴۱۳۳۶۷



نام کتاب: دامادی آقا کلاغه
سروده: مریم اسلامی
ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۱۱۵-۸۸۹۶۴۱۱۵



نام کتاب: مجموعه کتاب‌های قند و عسل
 نویسنده: جودی بلوم
 مترجم: پرناز نیری
 ناشر: نشر افق
 تلفن: ۰۶۶۴۱۱۳۳۶۷



نام کتاب: یک قاچ هندوانه
 سروده‌ی: زهرا داوری
 ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
 تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۴۱۱۵



نام کتاب: قصه‌های کوتی کوتی
 نویسنده: فرهاد حسن‌زاده
 ناشر: کانون پرورش فکری کودکان و نوجوانان
 تلفن: ۰۲۱-۸۸۹۶۲۹۷۲



نام کتاب: ۱۰ قصه از امام صادق (ع)
 نویسنده: مجید ملامحمدی
 ناشر: انتشارات قدیانی
 تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰



نام کتاب: مجموعه محله‌ی موش‌ها
 مترجم: محبوبه نجف‌خانی
 ناشر: نشر آفرینگان
 تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷



نام کتاب: ۱۲ قصه‌ی تصویری از پروین اعظمی
 به روایت: مزگان شیخی
 ناشر: انتشارات قدیانی
 تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۰۴۴۱۰



نام کتاب: سایه‌ای که سر نداشت، دم...
 نویسنده: سوسن طالق‌دیس
 ناشر: پیدایش
 تلفن: ۰۲۱-۶۶۹۷۰۲۷۰



نام کتاب: مجموعه قصه‌های شاهنامه
 به روایت آتوسا صالحی و ...
 ناشر: نشر افق
 تلفن: ۰۲۱-۶۶۴۱۳۳۶۷

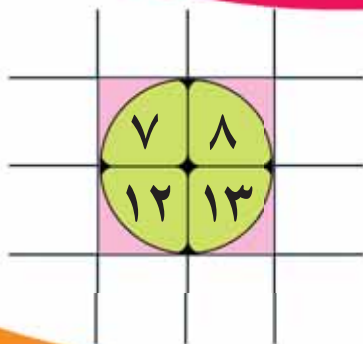
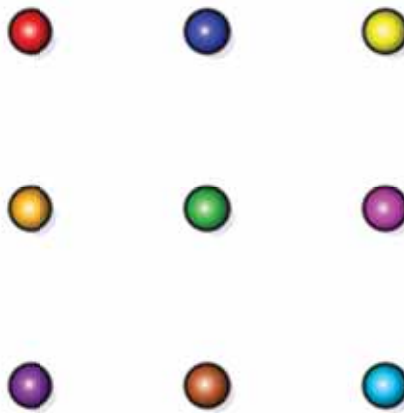
سرگرمی ریاضی

● حمیدرضا زیارتی باهر



سه ظرف با ظرفیت‌های ۳ لیتر، ۴ لیتر و ۶ لیتر در اختیار داریم. می‌خواهیم فقط به کمک ۲ تا از این ظرف‌ها از یک رودخانه، ۵ لیتر آب برداریم. چگونه می‌توانیم این کار را انجام دهیم؟

چگونه با رسم ۳ مربع می‌توان ۹ فضا ایجاد کرد؟ طوری که در هر فضای جدا شده فقط یک دایره وجود داشته باشد؟



خانه‌های یک جدول مربعی را با اعداد ۱ و ۲ و ۳ و ... به ترتیب از خط بالا و از چپ به راست پر می‌کنیم. این جدول از چند خانه تشکیل شده است (اگر تصویر قسمتی از آن جدول باشد)؟



سعیده موسوی زاده

۱

پروانه نیست خال داره
پرنده نیست بال داره
کفّاش بی مغازه
سرخ و سیاه و نازه



تصویر گر: حدیثه قریران

۲

دوتا چشمه
دوتا ماهی سیاهه
روی یه قرص ماهه

جواب در همین صفحه

هر وقت خواستی پیام بگذار!

با شماره‌ی ۰۲۱-۸۸۳۰۱۴۸۲ تماس بگیر.
یادت باشد نام و نام خانوادگی و شهر
خود را بگویی.

پیام‌های رسیده

● **اراک:** ماندانا زند و کیلی / **اصفهان:** حسین فتحی / صلاح‌الدین پورمعافی / زهرا نجاتی ● **آمل:** لیلی مشایی ● **اهواز:** آرمان موسوی ● **بانه:** دانش آموزان کلاس سوم نستر مدرسه شهید مطهری ● **بجستان:** دانش آموزان کلاس دوم مدرسه دخترانه فاطمیه ● **بیرجند:** پویان گرایلی ● **تنکابن:** پدرام حبیب‌اللهی ● **تهران:** مبینا اصفهانی / دانش آموزان کلاس دوم دبستان غیردولتی مرزویه / عسل پارسائیان / دانش آموزان کلاس دوم دبستان دخترانه شاهد طلوع فجر / کوثر گرایلو / حامد علیزاده / الناطمهر / مانی پورقاسم / احسان نظری / آرمین بداغی / نیما محسنی کیا / هدیه کریمی / محمدجواد شیخ‌الاسلامی / زینب عباسی / دانش آموزان کلاس دوم دبستان رضوان / دانش آموزان کلاس سوم دبستان روشنگر شاهد ● **دلیجان:** فاطمه صادقی ● **راوز:** الیاس آتش‌روز ● **رحیم‌آباد:** نرگس بخشی‌پور ● **رشت:** حدیث اسماعیلی ● **سرایان:** مهلا یکتا ● **عجب‌شیر:** میلاد شریفی ● **قائم‌شهر:** سعیده الهه موسوی ● **قزوین:** مهشید قدیانی / زهرا مجیدی ● **قم:** محمدحسین رضایی / مهسا رستم‌وند ● **کرمان:** دانش آموزان کلاس سوم دبستان غیردولتی پسرانه مهر کرمان / فاطیما شاه‌دادی ● **کرمانشاه:** آیلاز دانایی ● **مشهد:** محمدجواد درویشی / فائزه حیدری ● **مبید:** دانش آموزان کلاس دوم دبستان دخترانه بنت‌الهدی صدر خانقاه ● **بزد:** عباس سالاری / نازنین محمودیان / نازگل نظری ● **؟:** حسین شکوه‌یکتا

در کلاس درس صندلی‌ها با آرایش مستطیلی چیده شده‌اند. صندلی‌ها از جلو در ردیف سوم و از عقب در ردیف دوم قرار دارد. اگر صندلی‌ها از سمت اولین صندلی و از سمت چپ سومین صندلی باشد، چند صندلی در کلاس وجود دارد؟

لمپت (۸) ۳۴۵۶۷۸۹ (۱) ۱۰۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱
۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱۱

هر وقت خواستی پیام بگذار!



پلیس

● شعر: کین نسیبتس
● ترجمه‌ی آزاد: روجا صداقتی

بابای من آقا پلیس است
او می‌رود هر شب سرکار
شب‌ها که مردم خواب هستند
می‌ماند او تا صبح بیدار

او می‌تواند دزدها را
پیدا کند با یک سر نخ
یا ردّ‌پاهایی که شاید
بر خاک باشد، برف یا یخ

استاد پیدا کردن است او
حل می‌کند کَلّی معّمّا
امّا چرا گم می‌کند او
دسته کلیدش را همه‌جا



بازی، بازی سلامتی

زهرا اسلامی



همه‌ی ما از شنا کردن لذت می‌بریم و
با این‌که هر روز ورزش نمی‌کنیم؛ دوست داریم
هر روز شنا کنیم.

فعالیت و ورزش در آب، وزن را کم می‌کند. در ضمن
باعث می‌شود در بزرگسالی ریه و قلب سالمی داشته باشیم.
**به همین خاطر پیامبر(ص) خیلی به ما سفارش کردند که شنا
کردن را یاد بگیریم.**

شنا کردن فایده‌های زیادی دارد.

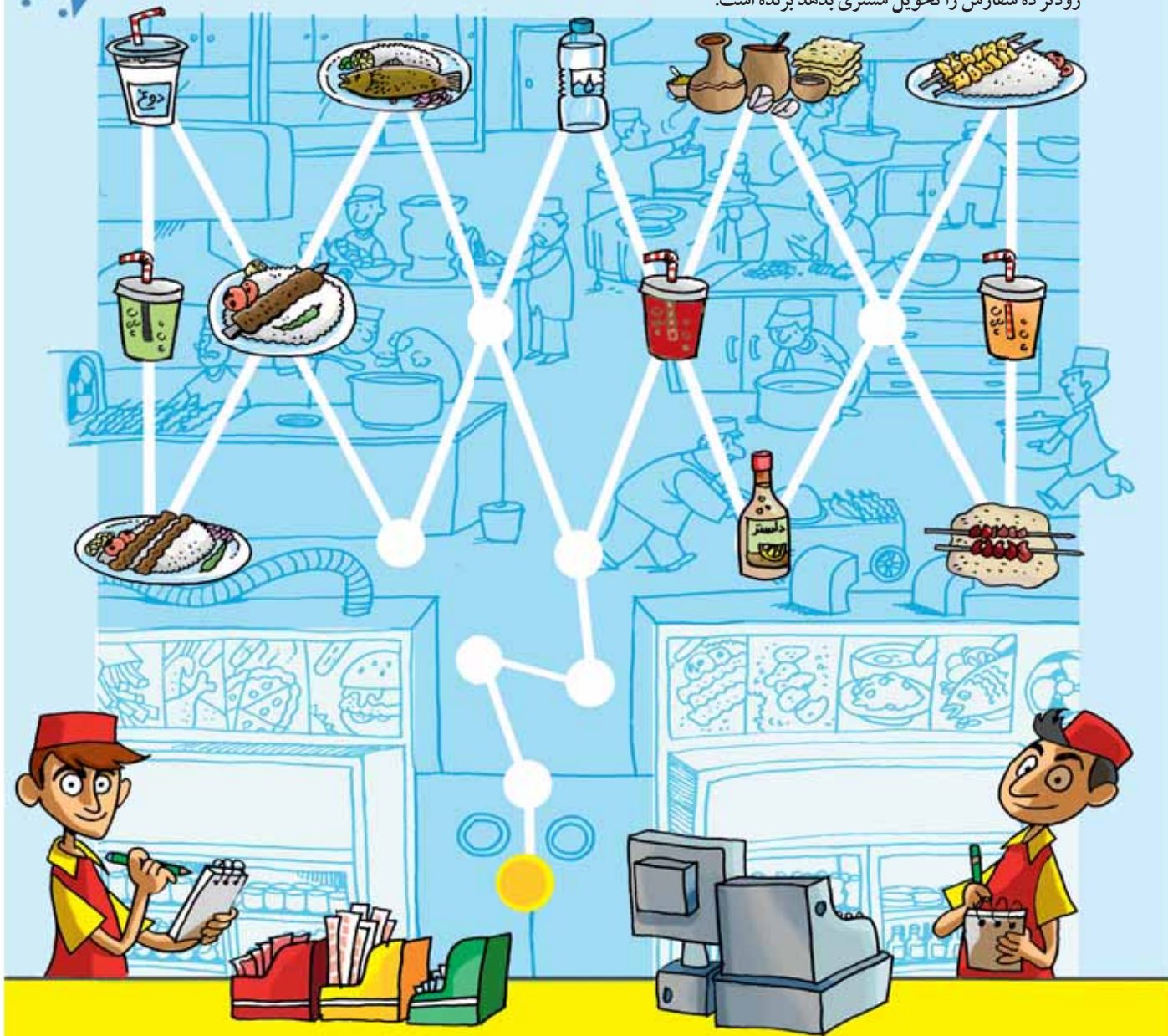
پس به خاطر سلامتی خودمان، بیشتر شنا کنیم!

فقط یادمان باشد:

۱. قبل از شنا حتماً دوش بگیریم و بدنمان را تمیز بشویم.
 ۲. قبل از ورود به استخر دستشویی برویم.
 ۳. از عینک و کلاه مخصوص شنا و گوش‌گیر استفاده کنیم.
 ۴. دور استخر را نخوریم.
۵. در آب، شوخی یا بازی خطرناک نکنیم.

کار در رستوران

در این بازی دو نفره شما پیشخدمت رستوران هستید. سفارش را روی یک کاغذ یادداشت کنید. از نقطه‌ی شروع با دو مهره بازی را آغاز کنید. به نوبت دوبار تاس بیندازید؛ یک بار برای غذا و یک بار برای نوشیدنی. وقتی روی خانه‌ی سفارش ایستادید، آن را از لیست خط بزنید. وقتی هر دو سفارش خط خورد، به خانه‌ی شروع باز گردید. حالا می‌توانید دوباره بازی را شروع کنید و باز برای سفارش، دوبار تاس بیندازید. هر کس زودتر ده سفارش را تحویل مشتری بدهد برنده است.



غذا



نوشیدنی